

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...»؛ منافقین به مؤمنین ندا می‌دهند که آیا ما با شما نبودیم؟! «...»؛ «...» می‌گویند: بله!

«...»؛ اما شما خود را به فتنه انداختید، و انتظار کشیدید و تردید

کردید و آرزوها شما را مغرور ساخت. «...»؛ «...» تا آنکه امر خدا فرا رسید. «...»؛ و

فریب دهنده شما را نسبت به خدا مغرور کرد. «...» یعنی خود را فتنه انداختید؛ مراد فتنه، نفاق است. «...»

یعنی انتظار کشیدن برای فرا رسیدن یک امری. قرآن در مورد زنانی که شوهرانشان از دنیا می‌روند، می‌فرماید: «...»

«...»؛ چهار ماه باید انتظار بکشند. «...» یعنی نسبت به دین خدا در شک و تردید بودید. «ارتیاد» یعنی شک کردن.

ریب و ریبه یعنی شک و تردید. غرور (به فتح عین) صفت مشبهه به معنای فریب‌دهنده است که مراد شیطان است. غرور (به ضم عین) هم به معنای فریب است ولی در زبان فارسی به معنای تکبر گرفته‌اند، که درست نیست. غرور به معنای فریب خوردن و فریفته شدن است. غره شدن هم به همین معنا است. منافقین چهار وصفی که در این آیه آمده است را دارند. یکی این که خودشان را به فتنه انداختند. دچار فتنه‌ها می‌شوند. الزامی هم نداریم که ما این فتنه را فتنه نفاق معنا کنیم. ممکن است که بگوییم اصلاً منافق دائم دستخوش امواج فتنه است. قرآن کریم در سوره نساء می‌فرماید: «...»

«...»؛ منافق فتنه‌گر است. آشوب به پا می‌کند؛ تهمت می‌زند. هر کاری از دستش برآید انجام می‌دهد. دائماً در حال فتنه‌گری است. یا خودش فتنه را روشن می‌کند؛ یا دیگر فتنه دیگران را گرم و بازار فتنه‌گران را داغ می‌کند. تربص به معنای انتظار کشیدن. مرادشان این است که می‌نشینند و منتظر می‌مانند و آرزو می‌کنند که ای کاش مؤمنان در کارشان ناکام بمانند و شکست بخورند و آنها خوشحال شوند و البته یکی از صفات بدی که در روایات فوق‌العاده تخطئه و نکوهش شده همین صفت زشت است که کسی انتظار بدی نسبت به دیگران ببرد. منافقین نسبت به مؤمنان انتظار بد دارند و منتظرند که در کارشان شکست بخورند و خبرش به آنها برسد و آنها شاد شوند. آیه ۲۰ از سوره احزاب می‌فرماید: «...»

«...»؛ آنها گمان می‌کنند هنوز لشکر احزاب نرفته‌اند؛ و اگر برگردند (از ترس آنان) دوست

می‌دارند در میان اعراب بادیه‌نشین پراکنده (و پنهان) شوند و از اخبار شما جويا گردند. گمان دارند احزابی که در اطراف مدینه جمع شده‌اند دیگر رد نخواهند شد تا مسلمانان را از بین ببرند. برای خودشان محاسبه کردند. بعد فرار کرده میان بادیه‌نشینان رفتند و منتظر خبر شکست شما هستند. منتظرند کی خبر می‌رسد که مسلمانان تار و مار شدند و حکومت مدینه از بین رفته است. و همین‌طور در سوره فتح که خداوند خبر می‌دهد اینها منتظر هستند که به مؤمنان آسیب برسد. در سوره نساء هم می‌فرماید: هرگاه به شما مصیبتی برسد اینها خوشحال می‌شوند و هرگاه به شما خوبی و فتحی برسد اینها اندوهگین می‌شوند. اگر کسی نسبت به مؤمنی این حالت داشت این شعبه‌ای از نفاق است و در ذم و گناه سنگین آن روایات بسیار داریم. لکن اگر به زبان آورد و نفرین کرد یک بهره‌اش هم سهم خودش می‌شود. یعنی این طور نیست که کسی علیه دیگری نفرین کند و هیچ چیز نصیب خودش نشود. اصلی‌ترین جرم منافق در این چهار دسته جرم، جرم تردید و ارتیاد است. اینکه اینها به دین خدا شک دارند و ریشه همه مفاسدشان هم همین شک است. چون به دین خدا شک دارند حاضر نیستند برای آن فداکاری کنند و از این دین هم که به خیالشان این‌قدر در دسر برایشان درست کرده‌است متنفرند. چه طور انسان می‌تواند نسبت به دینی که آن را قبول ندارد و نسبت به حقانیت آن تردید دارد، فداکاری کند؟! سختی‌هایش را تحمل کند؟! امکان ندارد! پس تردید منافقین ریشه تباهی آنهاست. البته تردید خودش هم علت اصلی نیست؛ معلول عوامل دیگری است. یکی از عللی که نفاق در دلشان جای گرفت این بود

۱- حدید آیه ۱۴

۲- بقره آیه ۲۲۶

۳- نساء آیه ۹۱

که به خدا وعده دادند که اگر ما ثروتمند شویم انفاق می‌کنیم و از صالحان خواهیم بود و خدا به آنها مال داد و آنها بخل ورزیدند و خدا هم در دل آنها نفاق افکند تا روز قیامت.

اینکه منافقین مرددند، قرآن بارها اشاره کرده است. »

...؛ «مذبذب» به مشک آبی

می‌گفتند یا به آن مشک می‌گفتند که سواران به زین اسبشان آویزان می‌کردند. وقتی اسب حرکت می‌کرد این به طرف جلو و عقب یا چپ و راست حرکت می‌کرد. به این می‌گفتند «نوط‌المذبذب» منافقین به این عنوان مذبذب نامیده شده‌اند که گاهی می‌آیند در جاده حق چون در تردیدند و دوباره به جاده باطل برمی‌گردند. دوباره باز می‌گردند به جاده حق. باز قرآن می‌فرماید: »

...؛ «دائماً قلبهایشان در تردید و شک است تا اینکه قلبهایشان

قطع شود (پاره پاره شود).

کلمه « جمع امنیه است به معنای آرزو (البته آرزوی تو خالی و بی‌وجه). کسی یک کار کاملی انجام داده آرزوی نتیجه دارد. مثلاً درس خوانده؛ روی اصول هم درس خوانده انتظار دارد بیست بگیرد. به این می‌گویند: رجاء. یک کسی درس خوانده اما خیلی نخوانده انتظار نمره قبولی دارد. این هم یک آرزو است. یک کسی اصلاً هیچ درسی نخوانده انتظار دارد نمره بیست بگیرد به این امنیه می‌گویند. مثل سه کشاورز که یکی گندم کاشته، آبیاری و آفت‌زدایی هم کرده حالا انتظار محصول دارد. نفر دوم گندمی کاشته اما به انتظار باران و امید باران رها کرده حالا منتظر محصولی است. نفر سوم گندم نکاشته لکن سر سال آمده محصول بردارد. این همان امنیه است. مثل خیلی از مردم که بدون اینکه عمل صالحی داشته باشند خودشان را طلبکار بهشت می‌دانند. خدا در مورد یهود می‌گوید: جز یک مشتی امانی چیز دیگری نداشتند. قرآن در مورد منافقین می‌فرماید: »

«؛ این

آرزوهای خیالی و واهی شما را مغرور کرد. خیالتان می‌رسید کسی هستید. روایات فراوانی داریم که آرزوهای رؤیایی و دروغین باعث تباهی انسان است. انسان اول یک چیزی که عملاً در عالم خارج امکان تحققش نیست را در ذهن مجسم می‌کند، یک دورنمای زیبا! (چون روش انسان این است که وقتی می‌خواهد به یک هدفی برسد اول آن هدف را در ذهنش ترسیم می‌کند. بعد راه‌های رسیدن به هدف را بررسی می‌کند؛ ابزارهای رسیدن به آن را مورد مطالعه قرار می‌دهد، بعد هم فعالیت می‌کند تا آن اسباب را جور کند و به آن هدف برسد). انسان‌های خطاکار تصویرهای غیرواقعی و ناشدنی را در خیال پرورش می‌دهند. تصویرهایی که تناسب با کوشش آنها، با اراده آنها و توان آنها ندارد. ابزارش را هم ندارند. به قول حافظ:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

اسباب بزرگی آماده نکرده رؤیای تکیه زدن بر جای بزرگان و انسان‌های بزرگ در سر دارد. خوب انسانی که استعداد یک کاری را ندارد یا زحمتش را نکشیده؛ تلاشش را نکرده؛ ابزار مشروعش را هم در اختیار ندارد؛ محاسباتش هم اشتباه بوده است. این حالا می‌خواهد به هر قیمتی شده به آن هدف برسد. طبیعتاً در مسیر به خلأهایی برخورد می‌کند. آن خلأهایی که او حسابش نکرده بود. مثلاً برای خودش یک زندگی رؤیایی تصور کرده است. نه هنرش را دارد؛ نه توانش را و نه استعداد تجارت دارد؛ این خلاء مالی درست می‌شود نمی‌تواند خانه بسازد. مجبور می‌شود رشوه بگیرد؛ دروغ بگوید؛ کلاه سر مردم بگذارد؛ تا این خلأها را پر کند. چون نمی‌تواند از طریق هنر این کار را انجام بدهد. بنابراین انسان وقتی آرزو می‌کند باید به اندازه مایملک خود آرزو کند. چه طور یک کسی که به رستوران می‌رود و گرسنه است، اول نگاه به جیبش می‌کند، ببیند چند پول دارد بعد مناسب جیبش دستور غذا می‌دهد. این که در روایات این قدر از آرزوهای طولانی نهی شده به این خاطر است که اولاً خیلی از آنها دروغین است؛ مناسب با توان و استعداد و امکانات شخص آرزوکننده نیست. مجبور می‌شود که در مسیر به یک سری کارهای خلاف دست بزنند. دوم اینکه گیریم در خور استعداد و توانش باشد، همه استعداد و توانش صرف آرزوهای دنیایی می‌شود و از آخرت می‌ماند. این حداقل زیان آرزوهای طولانی است. اگر هیچ کار خلافی هم نکند حداقل عمرش در مسیر دنیا صرف شده است. مثلاً فرض کنید فردی آرزوی

رسیدن به خانه‌ای گران قیمت و زندگی بسیار مرفه داشته، استعداد کسب آن را هم داشته باشد. ۲۵ سال وقت لازم است تا آقا با زحمت فراوان و برنامه‌ریزی پول جمع کند و به آنجا برسد. ۲۵ سال شب و روز کار می‌کند. ما فرض می‌کنیم مال کسی هم نخورد؛ دروغ هم نگوید؛ رشوه هم نگیرد؛ چه گیرش می‌آید؟ یک تکه زمین و یک خاکی که فردا از بین می‌رود. اما آخرت هیچ! اینکه امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: «ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی، وطول الامل»؛ بیشترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم دو چیزند: یکی پیروی از هواهای نفسانی و یکی آرزوهای طولانی. نفرمود: «امل»، فرمود: «طول الامل»؛ چون آرزو باعث حرکت انسان است. آرزو باید متوسط باشد. طولانی نباید باشد. آرزو پروری در وجود انسان درست نیست. انسان آرزو دارد فرزند، همدم خوب، محلی برای سکونت داشته باشد. این آرزوها اشکال ندارد. اما اگر به آرزوهای دور و دراز بدل شد، ویرانگر است و باعث تباهی انسانها و برخوردها و ظلم‌ها و ستم‌ها خواهد گردید.

اینکه فرمود: «...»؛ تا آنکه امر خدا فرا رسید. مراد از امر خدا مرگ است. اگر دقت کنید در سیاق کلام

می‌شود این را فهمید. اشاره به مرگ نکرده‌است. ممکن است کسی بگوید: مراد از امر خدا پیروزی است؛ پیروزی مؤمنان. اما این با سیاق نمی‌خواند. چون اینجا در روز قیامت است؛ مؤمنین دارند با منافقین می‌زنند و محاجه می‌کنند. منافقین می‌گویند: ما با شما بودیم، حالا چرا به ما نور نمی‌دهید؟! چرا از ما جدایی پیشه می‌کنید؟! جوابشان می‌دهند می‌گویند: شما ما با بودید اما خود را به فتنه انداختید. انتظار شکست مؤمنان می‌کشیدید؛ شک در دین خدا می‌کردید و آرزوهای دور و دراز شما را فریب می‌داد تا اینکه مرگتان فرا رسید. این بلیغ‌تر است تا این که اینگونه معنی کنیم که شما به این امور مشغول بودید تا اینکه پیروزی مؤمنان فرا رسید. این بلیغ نیست. می‌گوید: شما تا آخر عمرتان کار و پیشه‌تان همین بود. کاری جز این نداشتید. چون اگر اینها حتی بعد از رسیدن امر پیروزی مؤمنین متنبه می‌شدند و توبه می‌کردند، خدا توبه‌شان را می‌پذیرفت. لذا از قرائن فهمیده می‌شود که مراد از «جاء امرالله» مرگ است. چون مرگ هم امر خداست. پیروزی هم امر خداست. گاهی پیروزی به امر خدا تعبیر شده‌است؟ گاهی قیامت به امر خدا تعبیر شده است، «...»^۱؛ گاهی هم مرگ به امر خدا تعبیر شده است. آنجایی

که می‌فرماید: «...»^۲، مراد فتح و پیروزی و نصرت خداست. باید به قرائن نگاه کنیم بینیم مراد از

آمدن امر خدا چیست. ممکن است که دستور هم مراد باشد. گفتیم علت این که ما «امرالله» را در اینجا مرگ معنا کردیم چون این کلمه « برای انتهای غایت به کار رفته‌است. انتهای غایت نفاق منافقین هم مرگ است. یعنی وقتی که مرگ

آمد می‌گویند: حالا توبه کردیم! اشتباه کردیم! و اما اینکه می‌گویند: «...»؛ آیا با شما مؤمنان نبودیم؟! مؤمنان در

جوابشان می‌گویند: بودید اما ظاهرتان. باطنتان که با ما نبود. باطنتان شک بود و تردید و کینه و غرور و آرزوهای دور و دراز. دل‌هایتان مریض بود. در دل‌های مؤمنان یقین بود. انتظار نصرت الهی بود. دست شستن از آرزوها بود. اما دل‌های شما برعکس بود.

اینجا هم روز قیامت جایی است که هر کس دل سالم تحویل دهد بهشتش می‌دهند. *

«...»^۳؛ قلب سالم از همه امراض و رذائل. در آنجا از عذاب رهایی پیدا می‌کند. گویی اینکه مؤمنان می‌خواهند بگویند

شما اصلاً شرایط نور گرفتن و شرایط نجات را ندارید! «...»؛ شما را فریفت نسبت به خدا آن فریبنده. حالا

فریفتن به خدا به چه معنایی است؟ آیا مراد این است که نسبت به خدا فریبتان داد؟ یعنی شأن و جایگاه عظمت خدا و سطوت الهی را از چشم شما دور کرد و مقام ربوبیت را در نظر شما سبک ساخت. عده‌ای به خدا که می‌رسند می‌گویند: خدا از خودمان است! خدا مشکلی ندارد! خدا کریم است! هر خلاقی که می‌خواهد بکند به خدا که می‌رسد گویی خدا هیچ مشکلی نیست. دیگران مشکلند حقوق دارند؛ خدا هیچ حقی ندارد. گاهی شیطان عده‌ای را به رحمت الهی مغرور می‌کند. می‌گویند: خدا کریم است! خدا رحمت دارد! اگر ما گناهی بکنیم از کرم خدا کم نمی‌آید که ما را ببخشد! اصلاً مگر گناه من به عظمت خدا و ملک خدا چه

۱- نحل آیه ۷۷

۲- نحل آیه ۱

۳- شعراء آیات ۸۸ و ۸۹

لطمه ای خواهد زد؟! این تفکرات باعث می‌شود که در دامن گناهان بغل‌تند و انسان وقتی در دامن گناه غلطید دیگر نمی‌تواند خودش را کنترل کند. وقتی هم خودش را کنترل نکرد فرجامش سقوط در دره هلاکت است. دیگر کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. ابتدای کار باید خود را کنترل کرد. می‌فرماید: آن غرور شما را نسبت به خدا غره ساخت.

«...»؛ امروز از شما فدیهای گرفته نمی‌شود و نیز از کافران فدیهای گرفته

نمی‌شود. فدی یا فداء (فداء گفته می‌شود به تخفیف همزه هم جائز است چون هر حرف ممدودی را می‌توانیم به تخفیف بخوانیم. می‌توانیم بگوییم دعا می‌توانیم بگوییم شفا یا شفاء و همچنین می‌توانیم بگوییم فدا یا فداء) فدی هم گفته می‌شود. فدی یعنی عوضی که برای آزادی اسیر و یا زندانی پرداخت می‌شود. در قدیم رسم بوده است که وقتی کسی در جنگی اسیر می‌شد، خانواده‌اش پولی و مالی می‌بردند و آن اسیرشان را می‌خریدند و آزاد می‌کردند و در واقع می‌گفتند: فدی داده‌اند. قرآن می‌فرماید: «...»

کنید. پس فدی آن عوض است که پرداخت می‌شود در ازای آزادی زندانی یا اسیر. اینکه خداوند می‌فرماید: از شما و کفار فدیهای گرفته نمی‌شود، یعنی اعمال دنیایی‌تان هیچ راه جبران ندارد. هیچ چیز نمی‌توانید به عنوان عوض بدهید و بگویید: خدایا ما این کار را کردیم، عوضش این کار را هم می‌کنیم. عوضش این عمل را انجام می‌دهیم. حتی در قرآن است که مجرم دوست دارد همه خانواده‌اش را فدی بدهد و سپر بلا کند تا از عذاب خدا نجات پیدا کند. اما دیگر آنجا راه جبران به کلی مسدود است. «...»

«...»؛ جایگاه شما آتش است، «...» «آتش مولای شماست و چه بد بازگشتگاهی است!! «مولا» در

عرب کلمه‌ای است که معانی مختلفی دارد و مشهورترین معنایش یعنی آقا و سرور و شخصی که بر شخص دیگر سیطره و تسلط دارد. وقتی می‌فرماید: آتش مولای شماست، یعنی شما تحت تسلط و سیطره آتشید.

آیات فراوانی از قرآن اشاره دارند که دوزخ بر کافران مسلط است: «...» «ما جهنم را حصارى نفوذناپذیر برای کفار قرار دادیم. هیچ راه فراری وجود ندارد. یا می‌فرماید: «

«...»؛ هر زمانی که بخواهند از جهنم فرار بکنند دوباره برشان می‌گردانند در دوزخ. «...» «و

دوزخ احاطه به کافران دارد. پس مولای منافقان دوزخ است. در روایات هم آمده پائین‌ترین درکه جهنم که عذابش از همه بیشتر است مال منافقین است. قرآن هم می‌فرماید: «

قرار دارند. درک پائین‌ترین، طبقه پائین‌ترین از آن منافقین است. این فرمود: «...» «نفرمود: «مولاکم جهنم»، جهتی دارد. می‌دانید یکی از راه‌های قصر این بود که آن چه حفش تأخیر است مقدم شود. مقدم کردن مبتدا گاهی معنای حصری می‌دهد. اگر فرموده بود: «مولاکم جهنم»، این معنای حصری را نداشت. اما اینجا فرمود: «...» «یعنی «جهنم مولاکم»، یعنی فقط یک مولا دارید آن هم دوزخ است. هیچ کس کاری به کار شما ندارد و در آیات متعدد وارد شده است که خداوند کافران را به حال خودشان رها کرده است و خدا مولای مؤمنین است. «...» «...»؛ کافران مولایی ندارند. یعنی

۱- حدید آیه ۱۵

۲- محمد آیه ۴

۳- اسراء آیه ۸

۴- حج آیه ۲۲

۵- توبه آیه ۴۹

۶- نساء آیه ۱۴۵

۷- محمد آیه ۱۱

مولای دلسوزی ندارند، مولایی مثل خدا ندارند. کان اینکه آن‌هایی هم که مولای کفارند جز درد و رنج و وحشت هیچ چیز برایشان نصیب نمی‌کنند.

آیه دیگر می‌فرماید: «...!؛ آیا نرسیده‌است، هنگام آن نشده‌است برای مؤمنان

که قلب‌هایشان نسبت به ذکر خدا خاشع شود؟! عرض کردیم فرق خشوع با خضوع این است که خضوع تواضع ظاهری است و خشوع تواضع قلبی و درونی است. گاهی ظاهر تواضع می‌کند اما باطن تواضع نمی‌کند. می‌گوید: آیا زمان آن نرسیده که قلب مؤمنان نسبت به ذکر خدا خاشع شود؟!...»؛ و نسبت به آنچه از حق فرود آمده است؟! خشوع قلب آثاری

دارد. یکی از آثارش این است که انسان رقت قلب پیدا کند. احیاناً اشکش جاری شود. وقتی آیات قرآن خوانده می‌شود حداقل توجه‌اش را به خود جلب بکند و نسبت به آیات قرآن به گوش اطاعت استماع کند و به چشم عظمت بنگرد. این حداقل خشوع است. آن حالاتی که بزرگان و امامان و پیغمبر گرامی در شنیدن ذکر خدا داشتند آنها حد اعلا است. «...»

«^۱، این ویژگی انسانهای خاشع است. پیغمبر گرامی موقعی که

وقت نماز می‌شد، گوشش حرف کس دیگری را نمی‌شنید. حواسش به جای دیگری معطوف نمی‌شد. اینجا خداوند مؤمنان را مورد نكوهش قرار داده است. آیا هنگام آن نرسیده است که قلب مؤمنان نسبت به ذکر خدا خاشع شود؟! نسبت به آن چه از طرف خدا نازل شده فروتن گردد؟! مفهومی که از آیات می‌فهمیم این است که ممکن است مؤمن هم دچار یک نوع قساوت شود. مقابل خشوع، قساوت است. قساوت به معنای بی‌احساسی که یکی از آثار بی‌احساسی و رکود قلب نداشتن رقت و رحمت است. معنای قساوت همه‌اش بی‌رحمی نیست. بی‌رحمی یکی از آثار قساوت است. امام صادق^(ع) فرمود: خدا برای بندگان مجازات‌هایی دارد از جمله مجازات‌های خدا قساوت قلب. امام می‌فرماید: «و ما ضرب عبد بعقوبه اعظم من قساوه القلب»؛ هیچ بنده‌ای به عقوبتی همانند قساوت قلب دچار نشده است. چون منشأ اعراض از ذکر خدا، منشأ نگون بختی آخرت و دنیا و منافی با تمام سعادت بشر همین قساوت قلب است. قرآن می‌فرماید: «...»

است! پس اگر یک کسی از دیدن بچه یتیم دلش به رحم می‌آید ولی هر چه می‌گویند: «حی علی الصلاه»، توجهی نمی‌کند؛ قرآن می‌خوانند دارد حرف خودش را می‌زند؛ دارد می‌خندند. این خیال نکند قساوت ندارد. این هم قساوت است. منتها قساوتش به حد نهایت نرسیده‌است. چون در لغت ما قساوت غلط معنا شده‌است. قساوت را بی‌رحمی معنا کردیم مثل خیلی کلمات دیگر که غلط معنا شده‌است ما با همین لغت ترجمه می‌کنیم و می‌گوییم: الحمدالله ما قساوت نداریم! در حالیکه نمی‌دانیم بسیاری از ما گرفتار قساوتیم. غفلت از ذکر خدا قساوت است. اگر بگویید: پس ایمان چه طور؟! مگر ما ایمان نداریم؟! می‌گوییم: چرا! ایمان هم با قساوت جمع می‌شود. این هم نمونه‌اش. خدا از چه کسی گله می‌کند؟ می‌گوید: آیا هنگام آن فرا نرسیده است که دل‌های مؤمنان خشوع پیدا کند؟! یعنی خشوع ندارد؟ یا خشوع لازم را ندارد؟ نقطه مقابل خشوع چیست؟ اگر خدا می‌فرمود: آیا هنگام آن نرسیده‌است که دل‌های مؤمنان سفید شود یعنی چه؟ یعنی یا سیاه است و یا متمایل به سیاهی. در واقع این دو تا از قبیل متضائفین هستند. یعنی یک کلمه‌ای که مقابلی دارد. می‌گوییم: فلانی پدر است. پس باید یک پسری داشته باشد و الا پدر نخواهد بود. اگر نقطه مقابل خشوع قساوت باشد، قرآن دارد گله می‌کند. می‌فرماید: آیا زمان خشوع قلوب مؤمنان نرسیده است؟! مفهوم آیه این می‌شود که بعضی از مؤمنان گرفتار درجاتی از قساوتند. در مسجد می‌آید به جای اینکه ذکر خدا بگوید، شوخی می‌کند، می‌گویند و می‌خندند. قرآن می‌خوانند؛ التفات ندارد. اصلاً تأثیری روی او ندارد. اذان می‌گویند مشغول کسب و کار است. خوب اینها همه‌اش درجاتی از قساوتند. خداوند گله کرده‌است. اینها قساوت از ذکر خداست چون اینجا می‌فرماید: «

...»، آخر آیه می‌فرماید: «...»؛ قلب‌هایشان قسی شد. معلوم می‌شود منظور از خشوع نقطه مقابل قساوت

۱- حدید آیه ۱۶

۲- انفال آیه ۲

۳- زمر آیه ۲۲

است. باز اینجا خشوع را برای ذکر خدا به کار برده است و در مقابل در جای دیگر می‌فرماید: «...»

«...؛ وای بر کسانی که قلبشان از ذکر خدا قسی است! معلوم می‌شود که این گلایه خدا، گلایه از قساوت بعضی از مؤمنان است. اگر مرض کوچک بود درمانش ممکن است. اگر ریشه‌دار و مزمن شد علاجش هم صعب و دشوار خواهد بود. ...»^۱؛ و نباشند مانند اهل کتاب که قبلاً بودند، «...»^۲؛ روزگار بر

آنها طولانی شد، «...»^۳؛ قلبهایشان قسی گشت (بی‌حس و بی‌احساس شد). قلب احساس دارد اگر احساس قلب از آن گرفته شد، حساسیت خودش را از دست می‌دهد. اگر کسی اعصاب حس‌اش قطع شود، این دستش به دنده بخاری هم که بگذارد نمی‌سوزد. تیغ هم که به دستش بزنی نمی‌فهمد. احساس درد نمی‌کند. شما دلتان احساس دارد. اگر یک انسان محرومی ببینید دلتان به رقت می‌آید. اما یک انسان قسی‌القلب اصلاً ناراحت نمی‌شود. همین طور اگر این احساس دل شدیدتر شد، مراتب دارد دیگر، نسبت به ذکر خدا هم حساس می‌شود. خدا در مورد ابراهیم خلیل‌الرحمان می‌فرماید: «^۴؛ برای خدا قلب سالم آورد. وقتی یک فرشته‌ای سر کوه می‌گوید: سبوح قدوس، تمام وجودش متوجه او می‌شود؛ حساسیت نشان می‌دهد. بعضی از حیوانات از فاصله چند کیلومتری بوی یک چیزی را می‌فهمند. اما آدمی که شامه‌اش ضعیف است از دو متری اش هم که رد می‌شود بویش را نمی‌فهمد. حساسیت شامه‌اش کم است. این مشام دل اگر قوی شد حساسیتش به ذکر خدا زیاد می‌شود. ...»^۵؛ قلبهایشان می‌لرزد، «...»

«، این خشوع دل است. خشوع دل یعنی حساس بودن دل. یعنی این که وقتی آیات خدا خوانده می‌شود ایمان انسان افزوده شود. اگر قلب قسی شد وقتی آیات خدا خوانده می‌شود نفرتش اضافه می‌شود. ...»^۶ ببینید چقدر فرق دارد! اینجا «...»^۷؛ روزگار بر آنها طولانی شد، شاید مراد این باشد که دوران فترت، دورانی که منجی نیامد؛

پیامبری ظهور نکرد آن قدر طولانی شد که کم‌کم اینها از ذکر خدا غافل شدند و رفتند در کار دنیا و دنیاپرستی و از کار دین بیرون رفتند. کما اینکه در روایت داریم که آنقدر ظهور امام عصر (عج) دیر می‌شود و غیبتش طولانی می‌شود که گروه گروه از مؤمنان از دین خارج می‌شوند. «^۸ ظاهراً برای اهل کتاب هم این چنین حالتی رخ داد. هزار و سیصد سال از

زمان حضرت موسی (ع) تا موعودی که آنها منتظرش بودند. زمان کمی نیست. شاید هم مراد از «^۹ در معنای کوچک‌تر این است که به عمر کوتاه به چشم عمر طولانی نگاه کنی. این یکی از عوامل قساوت قلب است. خیال کنیم این پنجاه شصت سال آن هم عمری که تضمینی ندارد، یک روزگار طولانی است؛ همین باعث بدبختی انسان است. آن وقت انسان حاضر است برای این عمر کوتاه همه کاری بکند و همه خلافتی را انجام بدهد. پس هر طور بگیریم معنا را می‌رساند. بر اینها روزگار طولانی شد، پس قلبهای آنها قسی گشت. فای تفریع است. یعنی نتیجه طول آمد و فرع طول آمد قساوت قلب بود. طولانی شدن روزگار باعث شد که از یاد خدا غافل شوند و قلب‌هایشان قسی گردد. می‌گوید: هنوز جوانیم! حالا یک روزگار طولانی مانده؛ حالا برویم دنبال عیش و نوش جوانی، پیر که شدیم می‌رویم دنبال نماز و اطاعت. خوب این نتیجه طول آمد است. آقا خیال می‌کند این جوانی خیلی طولانی است؛ حیفش می‌آید صرف ذکر خدا کند. از ذکر خدا فاصله می‌گیرد می‌شود قساوت. یهود دنیاپرست هم این طوری به دنیا نگاه می‌کردند. خیال می‌کردند خیلی این دنیا طولانی و مهم است. همین باعث انصراف از ذکر خدا و بالنتیجه قساوت قلب می‌شد. ...»^{۱۰}؛ بسیاری از آنها فاسقند. خدا در این آیه صریحاً گوشزد می‌کند که

۱- حدید آیه ۱۶

۲- صافات آیه ۸۴

۳- فاطر آیه ۴۲

۴- حدید آیه ۱۶

حواستان باشد به امراضی که یهود گرفتار شدند گرفتار نشوید! یعنی شما هم ممکن است به همان امراض مبتلا شوید. اگر نظر شریفتان باشد به این مطلب چند بار اشاره کردیم که این که خداوند در آیات فراوانی داستان‌های یهود را تکرار می‌کند؛ داستان سرکشی، داستان تنبلی، بی‌ادبی، شرک به خدا، حرفهای ناصوابی که در مورد ذات اقدس الهی زدند، ادعای فرزند گرفتن برای خدا، انکار بینات، اذیت پیغمبران، اینها را ذکر می‌کند، علتش قصه‌پردازی نیست. برای عبرت است. بیان عبرت برای جایی است که امکان اتفاق افتادن مجددش هم باشد. این که می‌گویند: تاریخ تکرار می‌شود معنای آن این است که انسان‌ها عوض می‌شوند؛ مهره‌ها عوض می‌شوند؛ اما جریان‌ها عوض نمی‌شوند. حوادث عوض نمی‌شوند. امراضی که انسانهای ۵۰۰ سال پیش مبتلا بودند؛ مثلاً تب می‌کردند، گرفتار وبا و طاعون می‌شدند، سرطان می‌گرفتند. امروز هم این امراض وجود دارد. فقط آدم‌ها فرق کردند. آن داروهایی که اطباء قدیم به دست آوردند از رده خارج نخواهد شد. بنا نیست بگویند این مال مریضی‌های دیگران بوده ما باید برای مریضی خودمان دارو پیدا کنیم. اتفاقاً تجربه امراض قرن‌های قبل جمع شده و امروز به صورت علم مدون در اختیار ماست که بر اساس آن امراض خودمان را درمان کنیم. همین طور امراض قلبی. امت یهود به یک مرض‌هایی گرفتار شدند. اصلاً نباید فکر کرد که اینها فقط مخصوص یهودیان بوده و امت اسلام از این مرض‌ها مبرا هستند. هیچ کجای قرآن این چنین حرفی زده نشده است. بلکه بیان سرنوشت یهود برای همین است که ما گرفتار اینها نشویم.

«! ای مؤمنان شما مثل کسانی

»

نباشید که موسی را اذیت کردند! (یعنی پیغمبرتان را اذیت نکنید) پس خدا او را از آنچه می‌گفتند ببری ساخت و او نزد خدا وجیه بود. (آبرومند بود) این آیه هم دلیل دیگر. صریحاً به مؤمنان هشدار می‌دهد که شما هم در معرض خطری هستید که یهود بودند. قبلاً هم در بحث سوره جمعه عرض کردیم که خداوند سرنوشت یهود را به مسلمانان تذکر می‌دهد که احکام الهی زیر پا گذاشتند؛ زیر بار حدود الهی نرفتند؛ مثل آنها شد چون مثل خرانی که بار کتابی بارشان است و بعد مکذب آیات خدا شدند. علت نزول سوره این بود که مسلمانان وسط نماز جمعه در حین خطبه‌خوانی رسول خدا مسجد را ترک کردند. خدا این آیات را نازل کرد. پس باید دقت کنیم مرض قساوت، مرض تکذیب آیات خدا، همه اینها در حق ما هم امکان دارد. چه طور در حق ما امکان ندارد که خدا به پیامبرش می‌فرماید: »

«! مبادا ای پیغمبر که تو از

مکذبان آیات خدا باشی که از زینکاران خواهی شد! مگر پیغمبر^(ص) آیات خدا را تکذیب می‌کند؟! محال است. بلکه این خطاب معنا دارد. معنایش این است که کس دیگری نگوید من در معرض خطر نیستم. متأسفانه یکی از برداشت‌های بد ما از معارف دینی این است که حرفهای انتقادآمیز را هیچ کس به خود نمی‌گیرد. همه می‌گویند: برای بغل دستی می‌گوید. او هم می‌گوید: برای نفر بعدی می‌گوید. هیچ کس به خود نمی‌گیرد. این بد است!! ما باید باور کنیم که ما مورد خطابیم. پرهیزگاران وقتی آیات عذاب را می‌خوانند بدنشان می‌لرزد. امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمایند: گویی که دارند خودشان را در دوزخ می‌بینند. نمی‌گویند: این که برای ما نیست. آیات بهشتی برای ماست. این خیلی روش بدی است!! اگر این طور باشد اندازهای الهی بی‌اثر خواهد شد. آنی که باید بترسد نمی‌ترسد. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ پلیس راهنمایی رانندگی می‌گوید: این قدر به خاطر استفاده نکردن از کلاه ایمنی مردند. هیچ وقت نمی‌گوید: شاید بچه من هم همین طور شد. به او بگوید: باباجان! یک کلاهی بگذار سرت! می‌گوید: این مال دیگران است. مرگ برای همسایه است. به خود نمی‌گیرد. روش قرآن این است که ادب دارد. نمی‌خواهد مستقیماً به مؤمنین بگوید شما بنا است مثل یهود شوید. خدا دوست ندارد با مردم اینگونه صحبت کند، اما گاهی چاره نیست. ببینید چقدر گلایه مؤدبانه و در عین حال صریح است! می‌فرماید: »

«...؛ نسبت به آیات خدا متواضع شود،...»

برای ذکر خدا خاشع شود؟! «...»

«؛ و مانند اهل کتاب قبل از این نباشند که روزگار بر آنها طولانی

جلوه کرد و قلب‌هایشان سخت شد و بسیاری از آنها فاسق شدند. معنایش این است که مؤمن گناهکار و حتی قسی‌القلب هم وجود دارد. این نتیجه‌ای است که از آیه می‌گیریم. اگر گفتند: مؤمن کیست؟ نباید بگوییم آدم معصوم از گناه، آدم بی‌عیب، آدم خاشع. این مؤمن متعالی است. این نمونه بالای ایمان است. اما مؤمنان معیوب جنس درجه دو و درجه سه و درجه چهار هم داریم. همین آدم‌هایی که گاهی خطایی هم می‌کنند؛ اشتباهی هم از آنها سر می‌زند. بنابراین ما به محض اینکه یک شخصی یک عیبی داشت؛ گناهی داشت از درجه ایمان ساقطش نمی‌دانیم. اگر چه با گناه کبیره در حین گناه روح‌الایمان از انسان مفارقت می‌کند که در روایات فراوان آمده است. علت عدم خشوع قساوت قلب است. علت قساوت قلب طولانی جلوه نمودن عمر و روزگار است. اینکه انسان خیال کند خیلی زمان طولانی قرار است بر او بگذرد؛ عمر طولانی خواهد داشت و بالنتیجه به فکر خوشگذرانی و عیاشی و کامیابی از این دنیا بیفتد. مجبور می‌شود از ذکر خدا رو بگرداند. بگوید: حالا ما چه قدر نماز!! بخوایم هر روز روزی هفده رکعت نماز بخوانیم!! تا کی باید بخوانیم؟! چقدر مانده!! یعنی چهل سال هر روز باید نماز بخوانیم! این خیلی برایش جلوه می‌کند. می‌گوید: حالا رها کن فعلاً نمی‌خوانیم. یک سال آخری توبه می‌کنیم و می‌خوانیم. خدا می‌بخشد و بعدش هم ورثه بخوانند! یا پول می‌دهیم نماز استیجاری بخوانند. بعضی‌ها این طوری فکر می‌کنند. روزگار برایشان طولانی جلوه می‌کند. می‌گوید: یعنی ما بیست سال، سی سال از سر همه لذائذ بگذریم؟! خدا کریم است! و می‌روند دنبال شیطان. قرآن می‌فرماید: «

یهود هم از اینجا شروع کردند. لازمه هدایت‌پذیری خشوع دل در مقابل ذکر الهی است. که اگر دل خاشع نباشد هدایت اثر نمی‌کند. یک مریضی بخواد پزشک دندانش را پر کند، ولی او شروع کند برای پزشک به قصه گفتن. یا می‌خواهند عمل جراحی اش بکنند دست و پا بزنند. می‌گوید: آقا این عمل جراحی است نباید تکان بخوری. این شروع کند به دست و پا زدن. پزشک می‌گوید: ما نمی‌توانیم شما را جراحی کنیم. همینطور اگر کسی دلش خاشع نباشد این را نمی‌شود هدایت کرد. هدایت برایش فایده‌ای ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

فصاحت و بلاغت:

یکی از مباحث علوم بلاغی علم بیان است. در علم بیان در مورد استعمال مجازی بحث می‌شود. استعمال کلمه در یک معنا به سه نحو است:

۱- استعمال حقیقی؛ ۲- استعمال مجازی، ۳- استعمال غلط.

استعمال حقیقی: آن است که لفظ در معنایی به کار رود که برای آن معنا ساخته شده؛ مثلاً به این شیء بگوییم کتاب، به این بگوییم کاغذ به این می‌گویند استعمال حقیقی؛ یعنی کلمه در مورد آن چیزی که کلمه برای همان چیز ساخته شده استعمال شده است.

استعمال مجازی: به این معنا که کلمه برای معنای دیگری ساخته شده اما صرف یک معنای دیگری می‌شود، در معنای دیگری به کار می‌رود به لحاظ مناسبتی که بین آن معنا و این کلمه است؛ به عنوان مثال لفظ اسد یا لفظ شیر برای حیوان درنده وضع شده، اما گاهی برای انسان شجاع به کار می‌رود. می‌گوییم: شیر آمد، مراد از شیر کیست؟ مثلاً حسن آقا، حسن آقا که شیر نیست. کلمه شیر برای او ساخته نشده اما در مورد او استعمال می‌شود. این استعمال، استعمال غلط نیست منتهی به آن استعمال مجازی می‌گویند چون بین کلمه شیر با صفات و ویژگیهای حسن علقه و رابطه وجود دارد، تناسب وجود دارد.

استعمال غلط: این است که کلمه‌ای را در معنایی به کار ببریم که برای آن ساخته نشده، مناسبت هم ندارد؛ مثلاً به شخصی که دهانش بوی بد می‌دهد بگوییم شیر! به همدیگر ربطی ندارد. حالا هر چند می‌گویند دهان شیر هم بوی بد می‌دهد. به این استعمال غلط می‌گویند. یا این بچه‌ها که مثلاً آب سرد می‌خورند می‌گویند داغ است، معنای داغ و سرد را نمی‌دانند. حالا در رابطه با همین کلمه غلط هم یکی از دوستان می‌گفت: یک شخص غیر ایرانی فارسی یاد گرفته بود بعد در سفارت ایران با من فارسی صحبت می‌کرد، من یک حرفی زدم می‌خواست بگوید اشتباه می‌کنید، گفت: غلط می‌کنید! می‌گفت: من تأملی کردم و نخنیدم، دوباره تکرار کردم و او هم دوباره کلمه را تکرار کرد. می‌خواست بگوید: اشتباه می‌کنید اینطور نیست، می‌گفت: غلط می‌کنید. پس

اگر یک لفظی در غیر معنای موضوع له استعمال شد به آن استعمال غلط می‌گویند. اگر تناسب دارد، مجازی است و اگر لفظ برای معنای خودش به کار رفت، استعمال حقیقی است.

در معنای مجازی باید یک علقه و رابطه‌ای بین معنا و لفظی که مجازاً برای آن معنا به کار می‌رود باشد، و آلا به کار بردن آن درست نیست. مثلاً قرآن می‌فرماید: «...»؛ برای دیه قتل خطا یک مورد آزاد کردن رقبه است. رقبه یعنی گردن،

گردن یعنی چه؟ استعمال کلمه گردن برای برده استعمال مجازی است، منتهی بین گردن و برده یک علقه‌ای است؛ چون گردن جزء بدن برده است. وقتی شما بخواهید گردن کسی را آزاد کنید خودش را هم باید آزاد کنید، به این استعمال مجازی می‌گویند، می‌گویند علقه. پس بین معنای مورد نظر و لفظی که مجازاً برای آن معنا می‌خواهد به کار رود باید یک نوع علقه‌ای باشد؛ مثلاً می‌گوییم: فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت؛ آیا فرزند گل است؟ فی الواقع گل نیست اما به چه مناسبتی؟ چون بین گل و بین فرزند در لطافت مشابهت وجود دارد. پس علقه‌اش علقه مشابهت است. اگر هیچ نوع علقه‌ای بین معنای حقیقی و مجازی نباشد استعمال مجازی نخواهد بود، استعمال غلط خواهد بود.

انواع علقه:

۱- علقه مشابهت: یعنی دو شیء به هم شبیه باشند؛ مثل فرزند را به گل تشبیه کردن، مجازاً کلمه گل را در مورد فرزند به کار بردن یا بگوییم: «زید شجاع کالأسد» یا «زید أسد»، این استعمال مجازی به خاطر مشابهت در شجاعت است.

۲- علقه سببیت: چون سبب و مسبب به همدیگر ارتباط دارند، علقه دارند. مثلاً قرآن کریم می‌فرماید: «...»

«...!» خدا از آسمان رزق می‌فرستد. در حالیکه سبب رزق می‌فرستد، باران می‌فرستد؛ باران باعث می‌شود گیاهان رشد کنند، حیوانات پرورش پیدا کنند، رزق انسان هم حاصل شود. پس باران خود رزق نیست، بلکه سبب رزق است. پس این علقه، علقه سببیت است. ترجمه هم که می‌کنیم، می‌گوییم: خداوند از آسمان برای شما باران می‌فرستد. البته ممکن است مثلاً همچون جایی یک کسی ادعا کند بگوید که نه استعمال حقیقی است، مراد باران هم نیست اصلاً خود رزق است. «

«؟ رزق شما و آنچه وعده داده می‌شوید در آسمان موجود است. در این آیه این را هم ممکن است کسی بگوید. در

این صورت استعمال حقیقی خواهد بود و معنای رزق بهره و نصیب است نه باران.

۳- علاقه جزء و کل: مثل «» ، رقبه جزئی از کل بنده است، خدا آن جزء را به جای کل استعمال کرده، به جای اینکه

بفرماید «تحریر العبد» فرموده «» ، به جای اینکه بگوید: بنده را آزاد کنید، گفته: گردنش را آزاد کنید. گردن بنده جزء

بنده است. بر عکس هم استفاده شده گاهی کل را به جای جزء آورده؛ عرب به این نوک انگشت می‌گوید: «بنان»، مفرد هم ندارد به کل انگشت می‌گوید: «اصبع»، مفرد آن اصبع است. «...»؛ یعنی نوک انگشتشان را می‌گذارند

در گوششان. در حالیکه اگر بخواهیم طبق مطابق معنا کنیم یعنی کل انگشتشان را در گوششان می‌کنند، این که نمی‌شود. مراد از «اصابعهم» نوک انگشت است. این استعمال، استعمال مجازی است. اگر آدم اینها را نداند و بخواهد ترجمه کند به خطا می‌رود. بعضی از این موارد و علقه‌ها در زبان فارسی به کار نمی‌رود، اما در زبان عرب رایج است که به جای جزء از کل استفاده می‌کنند و گاهی به جای کل از جزء استفاده می‌کنند؛ مثل «» ؛ چون بین جزء و کل مشابهت وجود دارد.

۴- علاقه لازم و ملزوم: مثلاً بعضی در این آیه: «...» ؛ «شمس» را آفتاب معنا کرده‌اند. «شمس»

یعنی خورشید؛ آفتاب لازمه و همراه خورشید است، خود خورشید نیست. یا در کلمات عرب زیاد است می‌گوید: «الماء المسخن

۱- غافر آیه ۱۳

۲- ذاریات آیه ۲۲

۳- بقره آیه ۱۹

۴- یس آیه ۳۸

بالشمس»؛ آبی که با خورشید داغ شده، یعنی با نور خورشید داغ شده. البته ممکن هم هست در خصوص این آیه به گونه دیگری معنا کنیم، بگوییم: «والشمس تجری» یعنی خود خورشید سیر می‌کند کما اینکه ظاهر آیه هم هست لذا استعمال، استعمال حقیقی خواهد بود و معنای دیگری خواهد شد که همینطور هم هست. یا در قرآن می‌فرماید:»

«...»^۱، «... سؤال کن از قریه. «قریه» یعنی سرزمین، ده، شهر از شهر که نمی‌توان سؤال کرد. مراد، اهل قریه است؛ چون اهل قریه با قریه تلازم دارند. این علقه معنای مجازی با معنای حقیقی علقه لازم و ملزوم است؛ یعنی گاهی به جای لازم، ملزوم را به کار می‌برند، این هم در قرآن هست.

۵- علقه اشتقاق: گاهی اسم فاعل که مشتق است و اسم مفعول و صفت مشبیه و مصدر را به جای همدیگر به کار می‌برند؛ مثلاً به جای مصدر اسم فاعل به کار می‌برند، به جای اسم فاعل مصدر به کار می‌برند، گاهی به جای اسم فاعل اسم مفعول یا به جای اسم مفعول اسم فاعل به کار می‌برند. من حالا به نمونه‌هایش اشاره می‌کنم. مثلاً در سوره واقعه می‌فرماید:»

«...»^۲ «کاذبه» اسم فاعل است ولی مراد از آن کذب است، «...»^۳ «او (پسر تو) عمل غیر صالح است. مگر کنعان پسر حضرت نوح عمل بود؟ می‌رود؛ قرآن می‌فرماید:»...

عامل بود یعنی «عامل لعمل غیر صالح». یا می‌گوید: «زید عدل» یعنی «زید عادل»، مصدر به جای اسم فاعل به کار می‌رود. به این می‌گوید: علقه اشتقاق، یعنی استعمال، استعمال مجازی است؛ اما چون بین این کلمات مشتق، (بین اسم فاعل و اسم مفعول، بین مصدر و اسم فاعل) علقه وجود دارد از یک خانواده‌اند؛ به جای همدیگر به کار می‌روند. استعمال مجازی به خاطر علقه اشتقاق است، از یک مبدأ مشتق شدند پس به هم علقه دارند. مثلاً می‌فرماید:»

«...»^۴ «چون قرآن می‌خوانی بین تو و بین کسانی که به آخرت ایمان ندارند حجابی مستور قرار می‌دهیم. مراد، حجاب ساتر است؛ یعنی حجاب پوشنده، حجابی که تو را از آنها بپوشاند، آنها تو را نبینند متوجه تو نشوند. خیلی از مفسرین گفته‌اند «مستور» به معنای ساتر، اگر ما کلمه «مستور» را به معنای ساتر استعمال کردیم این استعمال مجازی است. علقه‌ای بین این معنا و آن معنا است، علقه اشتقاق است. یا مثلاً در سوره هود آمده است که حضرت نوح به فرزندش می‌گوید:»...

«...»^۴ «عاصم» یعنی حفظ‌کننده، نگه دارنده، در حالیکه مرادش معصوم است. می‌خواهد بگوید: «لامعصوم الیوم» مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؛ امروز نگه داشته شده‌ای از امر خدا از عذاب نیست. «...»^۵ «مگر کسی که خدا رحمتش کند. شما در ترجمه نگاه می‌کنید می‌بینید مفسر یا مترجم در ترجمه نوشته هیچکس از عذاب خدا ایمن نیست. در حالیکه کلمه «عاصم» آمده، «عاصم» غیر از معصوم است. ولی در اینجا استعمال، استعمال مجازی است؛ علقه و رابطه هم رابطه اشتقاق است. یک بار دیگر جهت یادآوری می‌گوییم استعمال حقیقی استعمال لفظ در معنای موضوع‌له است؛ یعنی معنایی که برای همان وضع شده و استعمال مجازی استعمال لفظ است؛ در یک معنا به واسطه یک علقه و یک وابستگی که بین آنهاست. حال این علقه گاهی مشابهت است، گاهی تلازم، گاهی اشتقاق، گاهی سبب و مسبب، گاهی عام و خاص و امثال ذلک.

تشبیه:

تشبیه به معنای مانند ساختن مانند کردن یک چیزی با یک چیز دیگر. تشبیه چهار رکن دارد:
۱- شیء که آن شیء را به حساب یک چیزی را با آن شبیه می‌کنیم به آن می‌گویند مشبه به.

۱- یوسف آیه ۸۲

۲- هود آیه ۴۶

۳- اسراء آیه ۴۶

۴- هود آیه ۴۳

۲- شیء تشبیه شونده است که به آن مشبه می‌گویند.

۳- صفتی است که در مشبه و مشبه‌به موجود است. می‌خواهید بگویید این دو مثل هم است، به آن وجه‌شبه می‌گویند.

۴- حرفی یا اداتی که برای تشبیه به کار می‌برید. مثل حرف کاف و امثال ذلک. حالا اگر ما گفتیم «العلم مضيء كالنور»؛ علم روشن است همانند نور. علم می‌شود مشبه، نور مشبه‌به، کاف ادات تشبیه و مضيء، (روشنایی) وجه شبه است. اگر گفتیم «زید شجاع کلاسد»، زید مشبه است، اسد مشبه‌به، شجاعت وجه شبه؛ چون در هر دو وجود دارد و کاف ادات تشبیه. »

«^۱؛ کلمه «طیبه» را مشبه می‌گیریم، «شجره طیبه»،

مشبه به؛ «کاف» حرف تشبیه و «اعطای ثمره» وجه شبه؛ یعنی کلمه طیبه ثمره و حاصل دارد، شجره طیبه هم حاصل دارد.

اقسام تشبیه:

۱- مرسل: آن جایی که ادات تشبیه ذکر شود. مثل همین مثالهایی که گفتم.

۲- مؤکد: تأکید آن بیشتر است. تأکید در چه چیز؟ در شباهت. در زبان عرب هر چه بتوان از این چهار رکن تشبیه کم کرد تأکید تشبیه بیشتر می‌شود، این یک قاعده کلی است. مثلاً شما بگویید: «زید شجاع کلاسد»، این تشبیه به کار برده، اگر شجاعش را بردارید بگویید: «زید کلاسد»، بلیغ‌تر می‌شود. اگر ادات تشبیه را هم بردارید بگویید: «زید اسد»، این به شیر بودن نزدیک‌تر می‌شود، گوئی خود شیر است. اگر «زید» را هم بردارید، بگویید: «جاء اسد»؛ شیری آمد، خیلی بلیغ‌تر می‌شود. یعنی هر چه شما از ارکان تشبیه بکاهید کلام بلیغ‌تر خواهد شد، مگر اینکه در ذکر ارکان تشبیه یک وجهی باشد که اگر آن را نگویند کلام از بلاغت بیفتد. بنابراین در قرآن کریم شما تشبیه‌هایی پیدا می‌کنید که همه ارکان تشبیه ذکر شده و گاهی تشبیه‌هایی می‌بینید که ارکان تشبیه در آن ذکر نشده یا کم است. پس تشبیه مرسل آن است که ادات تشبیه دارد و تشبیه مؤکد آن است که ادات تشبیه در آن ذکر نشده. مثلاً در قرآن می‌فرماید: «...»

در اینجا می‌بینیم که ادات تشبیه برداشته شده.

استعاره:

استعاره به معنای به عاریت گرفتن است. استعاره نوعی تشبیه است منتهی ویژگی‌هایی دارد. در استعاره ادات تشبیه حذف می‌شود. یکی از اقسام تشبیه استعاره است. در استعاره ادات تشبیه حذف می‌شود، وجه شبه حذف می‌شود، یکی از طرفین هم حذف می‌شود، یعنی مشبه حذف می‌شود، مشبه‌به می‌ماند به این می‌گویند: استعاره. از اقسام تشبیه بلیغ‌تر است؛ به خاطر اینکه در استعاره شما بین مشبه و مشبه‌به یک نوع اتحادی برقرار می‌کنید؛ چون وقتی می‌گویید: «شیر آمد»، تا بگویید: «زید شجاع که همچون شیر است، آمد» خیلی فرق دارد. در کلام اول زید را به منزله شیر قرار دادید، گویی که بین زید و بین شیر یک نوع اتحاد وجودی برقرار کردید؛ لذا در بلاغت واضح‌تر است.

ارکان استعاره:

۱- مستعار؛ یعنی لفظ عاریه شده. ۲- مستعارمنه: همان مشبه‌به است که استعاره را از آن گرفتیم که مثلاً همین معنای شیر باشد، مستعارله آن چیزی که برای آن استعاره کردیم (همان مشبه‌به که معمولاً آن را حذف می‌کنند). یک جامعی بین مستعارله و مستعارمنه است که همان شجاعت بین حسن و شیر است که همان وجه شبه می‌شود. در واقع در اینجا اسمش را عوض کردند در آنجا می‌گفتند وجه شبه، اینجا می‌گویند جامع. آنجا می‌گفتند مشبه، اینجا می‌گویند مستعارله. آنجا می‌گفتند مشبه‌به، اینجا می‌گویند مستعارمنه. همان اجزا را تطبیق کنید منتهی اسمش عوض شده. نمونه‌هایی را هم عرض می‌کنم مثلاً شما می‌گویید «رأيت حاتمًا»؛ حاتم را دیدم، حاتم طائی را ندیدید بلکه یک آدم سخاوتمندی را دیدید مثل اینکه گفتید «رأيت رجلاً سخياً كالحاتم»؛ «رجل» را حذف کردید که مشبه بوده، «سخی» وجه شبه را هم حذف کردید، «کاف» ادات تشبیه هم حذف کردید؛ فقط یک «حاتم» بجا گذاشتید، شده استعاره. گفتیم در استعاره همه ارکان تشبیه حذف می‌شود به جز مشبه‌به، گوئی که آن را

۱- ابراهیم آیه ۲۴

۲- دهر آیه ۱۹

عاریت گرفتید برای اینکه برای مستعار له به کار ببرید. یا قرآن می‌فرماید: «

...»^۱؛ او خدائی است که شما در شب می‌میراند و می‌داند زخم‌هایی که زدید در روز. یعنی به مردم تهمت زدید، گناه کردید، به آبروی دیگران آسیب زدید، اذیتشان کردید؛ یعنی در واقع از کلمه «جرح» استعاره گرفته است برای اعمال بد، چون اعمال بد جرح نیست. یا «...»^۲ نور برای چیست؟ برای هدایت است، {هدایت، روشن است همانند نور}. سه رکن جمله (هدایت، روشن و همانند)، حذف شده و کلمه «نور» بجای مانده؛ این استعاره است.

و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:

تفسیر تربیتی و آموزشی روش آن

«

»

(دهر آیه ۱۴)

- «فتنتم انفسکم»: خود را به فتنه نفاق افکندید.
 - «تربصتم»: انتظار (شکست مؤمنان) کشیدید.
 - «ارتبتم»: در شک و تردید نسبت به دین خدا بودید.
 - «غرور»: فریب دهنده (لقب شیطان).
 - ویژگیهای منافقین در چهار وصف فوق آمد. اصلی‌ترین جرم در این چهار دسته تردید است که ریشه همه تباهی‌های منافقین است. تردید خود معلول عوامل دیگری است.
 - امانی = جمع امانیه = آرزو
 - آرزوهای رویایی (که معمولاً دروغ است) ← عامل تباهی انسان
- روایات فراوان مثل:

«ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان، اتباع الهوی و طول الامل»

-مراد از امرالله در عبارت جاء امرالله ← اجل و مرگ است (علی الظاهر) ← زیرا حتی برای انتهای غایت بکار رفته و انتهای غایت نفاق منافقان، مرگ است.

...»؛ «... می‌گویند آیا با شما مؤمنان نبودیم؟!»

جواب مؤمنان: ظاهران با ما بود ولی دل‌هایتان سلامت نداشت ← فقط دل سالم از عذاب رها می‌شود.

»

- «...» ← مغرور ساختن به اموری از جمله گاهی شیطان عده‌ای را به رحمت الهی مغرور می‌سازد.

۱- انعام آیه ۶۰

۲- ابراهیم آیه ۱